

یکی از روزنامه‌نگاران پیشین، در بحث نو و معاصر بودن برخی از گذشتگان می‌گفت منظور از همزمانی، به سر بردن در روزگار ما نیست. ای‌سا پیشینیان که از ای‌سا معاصران با ما ترند، البته او به روزگاران دوردست نظر داشت اما با شتابی که روزگار ما در تمام زمینه‌ها به خود گرفته، ده‌ها سال هم اندک نیست. باری، این سخن در قلمرو اندیشگی و آفرینندگی قرن اخیر شاید بیش از هر کس درباره صادق هدایت راست می‌آید. مؤلف "آشنایی با صادق هدایت" در بخش "آنچه صادق هدایت به

جویس می‌گوید که پس از او ادبیات به ادبیات پیش از جویس و ادبیات پس از جویس تقسیم می‌شود و وبرجینیا ولف و فاکنر را چنان می‌شناسد که سی‌چهل سال پس از او نیز بر اهمیت آنان چنان وقوفی کمتر می‌توان یافت. جز احاطه بر آثار ادبی جهان، هدایت درباره مسائل فرهنگی - ادبی ایران نیز بنا بر روایت فرزانه دیدگاه‌های نوی دارد و بسیار واقع‌گرایانه می‌اندیشد. چون بحث زبان فارسی پیش می‌آید، به زبان رایج به عنوان زبان معیار می‌اندیشد: "آمده‌اند... زور زده‌اند

آنچه از خللال نوشته‌ها فرزانه می‌توان دریافت این است که هدایت به همان اندازه که در گفتن دانسته‌ها و یافته‌ها و برداشتهای خاص خود خست به خرج نمی‌دهد، به دخالت در اموری که در حیطه دانش او نیست عادت نمی‌ورزد. هنگامی که مؤلف کتاب که در هیأت شاگردی ظاهر می‌شود که می‌خواهد از استاد بیاموزد برای ترجمه چند اصطلاح فلسفی به او مراجعه می‌کند، هر چند اصطلاحات بظاهر ساده و پیش‌پاافتاده است، هدایت او را نزد دکتر هشتروودی می‌فرستد: "دکتر هشتروودی

# فصلی جاندار از زندگی صادق هدایت

سیروس علی‌نژاد

آشنایی با صادق هدایت

قسمت اول

آنچه صادق هدایت به من گفت  
پاریس ۱۹۸۸ م. ف. فرزانه

من گفت "با نقل خاطرات و شنیده‌های خود از صادق هدایت نشان می‌دهد که نویسنده بوف کور، بیش از آنچه پنداشته می‌شود، نو و معاصر فکر می‌کرده است. آشنایی او با آثار فکری - فلسفی نویسندگان درجه یک جهانی، فهم تکنیک ادبی و ساختار این آثار، شناخت موسیقی، تئاتر و سینمای عصر خود، و نگاه تیز و نافذ او بر مجموعه دستاوردهای ادبی فرهنگی جهان او را از هم‌عصرانش ممتاز می‌کند و حیرت خوانندگانی را که با او نشست و برخاست نداشته یا در دوره او نمی‌زیسته‌اند، اینک چهل سال پس از مرگ، برمی‌انگیزد.

هدایت، چنانکه فرزانه شرح می‌دهد آثار هاگسلی، همینگوی، فاکنر، کافکا، کالدول، سارتر، استنبتک، سامرست موام، جیمز جویس، وبرجینیا ولف و... را درک کرده و آنها را به شاگردان و اطرافیان خود معرفی می‌کرده است. اگر در نظر آوریم که اهمیت برخی از این نویسندگان همچون فاکنر، هاگسلی، وبرجینیا ولف، جیمز جویس در محیط ادبی - آفرینشی ایران ده‌ها سال پس از مرگ هدایت، اندک‌اندک رو به روشنایی می‌گذارد، معاصر بودن و حتی متعلق به آینده بودن او را بیشتر می‌توان دریافت. هدایت درباره اهمیت کار

و یک فرهنگستان قلبی پس انداخته‌اند که از خشتکشان لغت درمی‌آورند. چرا که کاری ندارند به زبان رایج. زبان برایشان نان دانی است. مثل همه چیز دیگر." (ص ۱۶۴) و هنگامی که درباره تعویض خط فارسی که در آن زمان مطرح بوده و درباره آن به افراط و تفریط اظهار نظر می‌شده، می‌پرسند، می‌گوید:

"مسائل یکی دوتا نیست، این خط را فعلاً نباید کنار گذاشت. خط را به تدریج باید عوض کرد. عجلتاً باید مشکلات ساده‌اش را حل کرد. مثلاً موقع چاپ کلمات را از همدیگر جدا کرد. مثل کاری که فرنگی‌ها در چاپ می‌کنند، حروف اضافه را مجزا نوشت ولی لغات مرکب را سرهم نوشت." (ص ۱۶۵)

در مورد لهجه‌ها که از سالهای چهل و پنجاه بخصوص برداختن به آنها خیلی باب و شعر و قصه از کلمات محلی انباشته شد و این نوعی علاقه‌مندی و عشق به زادبوم به حساب آمد، و هنوز هم دامنگیر شعر و قصه ماست، هدایت چهل سال پیش عقیده و بیان روشنی ابراز داشته است: "نوشته باید برای همه خواننده‌های آن زبان باشد، نه فقط برای یک طبقه که لهجه مخصوص به خودش را دارد."

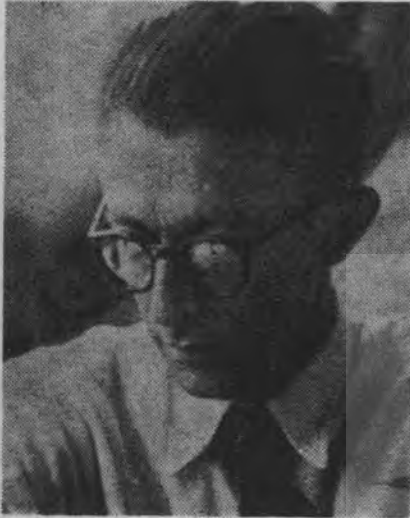
مرا در دفترش در بانک ملی پذیرفت. وقتی علت ملاقات را توضیح دادم خیلی تعجب کرد که چگونه صادق هدایت برای چند اصطلاح ساده او را صالح‌تر از خودش دانسته است و همین موجب شد که شرافت وجدان هدایت را بستاید. (ص ۱۶۵)

بیش از برداختن به مباحث دیگر، شاید ضرورت داشته باشد که تکلیف خود را با خاطرات فرزانه روشن کنیم. خواننده به علت شیوه تالیف و نگارش کتاب، نمی‌داند که آیا باید این خاطرات را کامل و بی‌نقص بپذیرد و آن را در باور خود بگنجاند یا در آن به دیده شک و تردید بنگرد. نویسنده به علت سالها دوری از ایران و در دسترس نداشتن مدارک لازم، در خود آن توانایی را نمی‌بیند که شرح حال هدایت را به شیوه مرسوم بنویسد. در عین حال معتقد است که "بازماندگانش" - به یقین در اینجا مراد شاگردان است - باید بگویند تا از پشت نقاب او که به مرور زمان شکل اساطیری به خود می‌گیرد شخصیت حقیقی هدایت را ظاهر کنند. نویسنده به صراحت می‌گوید که برداشت او از هدایت خالی از احساسات و عواطف شخصی نیست و در او به مثابه یک برادر بزرگ، یک پدر که با این

شاگرد مدرسه متوسطه و بعد دانشجوی ساده نشست و برخاست می کرد، می نگرد. او به درست معتقد است که در میان انبوه مقالات و کتابها و رساله های درباره صادق هدایت نه یک زندگینامه جدی و عینی می یابد و نه شهادتهای بی تعصب. اما هیچ چیز روشن نمی کند که اثر او خالی از "تعصب" است. برعکس می توان حدس زد که شیفتگی او نسبت به نویسنده بوف کور چندان است که قاعدتا "باید نوشته" او را مشحون از "تعصب" کرده باشد.

نخست اینکه وقتی تاریخ ملاقاتها و متن گفت و گوها یادداشت نشده، نویسنده چگونه توانسته است ارتباط وقایع، محل و بزمه کاربهای ملاقاتها، اشیایی که در دوروبر آنها به هنگام ملاقات وجود داشته و بسیاری چیزهای دیگر را چنان در حافظه ثبت کند که سی و چند سال بعد بی کم و افزون بر صفحه کاغذ بیاورد؟ دیگر آنکه بسیاری از نقل قولها بلندتر از آن است که از حفظ داشتن آنها تا سی و چند سال، لااقل برای آدم کم حافظه ای چون من باورکردنی باشد.

جدی نبوده و بیشتر به تفریح و وقت گذرانی و شجره راه می برد، مطرح می شود، اما در هر حال از فرزاد و مینوی و خانلری و جمالزاده و غنی و رجعی آذرخی و فراز مند و برخی دیگر به نیکی یاد نمی شود. در کتاب به بعضی نسبت زدوبند و به بعضی دیگر نسبت حیره خوار اعطا می شود. این البته از قول کسی که هم از خانواده معتبرتر و هم برادرزن نخست وزیر (رزم آرا) بوده و با وجود این از کمترین امتیازدانی به نفع خود سر باز می زده و در ماجراهای سیاسی سمت مخالفان را



البته آشنا و نزدیک بودن با نویسندگان همواره سبب می شود که نقطه قوتها و امتیازات آنان برجسته تر شود و ضعفها و کج اندیشیها کمتر به چشم آید و این تأثیر و تأثر پذیری از نویسنده پرنفوذی چون هدایت لابد بیشتر است.

باری، او تصمیم گرفته است "در نهایت صداقت" آنچه از هدایت به یاد دارد بنویسد، اما حتی خود او این صداقت را برابر با واقعیت نمی پندارد. چرا که در طول چندسال آشنایی، جز یکبار جریان ملاقاتها را کتاب "یادداشت نکرده تا بعد" به شکل روزنامه شخصی "به کار ببرد. با وجود این می نویسد که: "خاطراتی را که نقل می کنم بقدری در ذهنم روشن و زنده است که انگاری همین دیروز اتفاق افتاده. شاید آنها را در این سالهای دراز مثل آتش زیر خاکستر، برای روز مبادا نگهداری کرده بودم." (ص ۲۳)

از آنجا که کتاب به شیوه گفتگو و ثبت دیالوگها تنظیم شده و نویسنده پرسشهای خود را همراه با پاسخهای هدایت به صورت نقل قول مستقیم و البته به زبانی شیرین تدوین کرده است، به دو علت در پذیرفتن تمام و کمال آن باید طریق حزم و احتیاط پیشه کرد.

با وجود این اذعان باید داشت که آنچه از قول هدایت نقل می شود، دارای همان خصوصیات زبانی هدایت و لحن عصبانی اوست (در اینجا این فرض را کنار می گذاریم که مؤلف به عنوان یکی از شاگردان صادق هدایت و مریدان او بر اثر تقلید، خصوصیات زبانی او را آموخته و به کار می گیرد). از این رو نمی توان در همه آنچه فرزانه روایت می کند شک کرد، بهتر است این شک تا آن اندازه پیش برود که آنچه را مؤلف به صورت نقل قول مستقیم تحویل می دهد، نقل به مفهوم بگیریم. شک بیش از این را باید نزدیکان صادق هدایت و دوستانش که هنوز خوشبختانه برخی از آنان در قید حیات هستند روشن کنند.

جلد نخست آشنایی با صادق هدایت، علاوه بر شرح کارها و امور روزمره ای که مؤلف با هدایت داشته، پاره ای اظهارنظرها درباره برخی اشخاص مشهور را هم دربر دارد. هدایت درباره فرزاد، مینوی، خانلری، غنی، جمالزاده، نفیسی، فراز مند و... به طور پراکنده سخن گفته است. هر چند نمی توان آن اظهارنظرها را نظر قاطع هدایت درباره این شخصیتها پنداشت چرا که به صورت حرفهای گذرا و به صورت غیبت که هیچگاه در ایران

می گفته، کم بها نیست. اما به همان علتها که گفتیم چندان هم نباید جدی تلقی شود. چنانکه مواردی هست که در یکجا تحقیرآمیز و در جای دیگر دوستانه از آن یاد می شود. درباره جمالزاده، هدایت البته همواره به احترام یاد کرده، اما در همین کتاب پیش می آید که یکجا لحن چندان موافق نیست (صفحه ۱۲۶) و در جای دیگر وقتی پس از ملاقات با او در سویس به پاریس بازمی گردد، نسبت به او اظهار نظر دوستانه ای دارد:

— او همیشه به من اظهار تفقد کرده...  
— مثلا "در دارالمجانین"؟  
— آن را از روی بدجنسی ننوشته، خواسته شوخی بکنند... خواسته اراسم ERASME ایران بشود...

در هر صورت رفتارش در ژنوباعت حیرت من شد. چون که ازش توقع نداشتم، خودش پا پیش گذاشت دستی سروکوشم کشید. (ص ۳۱۰)

به سعید نفیسی هم در یک دیدار خیابانی چندان احترام می گذارد که تعجب فرزانه را برمی انگیزد و وقتی او حیرت خود را ابراز می کند پاسخ می شود که: "... کار می کنه. آدم کاری قابل احترام است، حتی اگر

استفاده‌چی باشد... مقداری کتاب خطی دارد که به تدریج چاپ می‌کند و پول می‌گیرد... بد هم نیست." (ص ۲۲۹)

و اینها همه نشان‌دهنده آن است که بدگویی از فرزند و مینوی و دیگران هم فقط یک گپ گذرا بوده و به حال و احوالات روز بستگی داشته و هیچ‌گاه نمی‌تواند اظهارنظر قاطع و عقیده ثابت هدایت به حساب آید.

بوف کور، داستان آن عشق زهرآلود و تخیلی‌ترین و به احتمال مهم‌ترین رمان زبان فارسی که نخستین چاپ آن در ۱۳۱۵ یعنی ۱۵ سال پیش از مرگ هدایت انتشار یافته از دیگر مباحثی است که گهگاه در برخی از صفحات کتاب مطالبی درباره آن آمده است. پیش از اینها، مخصوصاً در همان زمانها که هدایت زنده بود گمان می‌زدند که هدایت برای آموختن زبان پهلوی به سفر هند دست باز کرده است اما در "آنچه صادق هدایت به من گفت" به صراحت از قول نویسنده آمده است که سفر هند نه برای آموختن زبان پهلوی که برای چاپ بوف کور صورت گرفته است: "زبان پهلوی بهانه بود، حالا همه دست گرفته‌اند که فلانی رفت به هند که زبان پهلوی بخواند! می‌خواستم با به فرار بگذارم، پیش آمد شد رفتم به هند و پهلوی را بهانه کردم... رفته بودم "بوف کور" را چاپ کنم... راستش این است. اما نشد و به زحمت ویبسی پنجاه‌تا نسخه پلی‌کپی کردم." (ص ۱۵۱)

بیداست که نویسنده وقتی خود را متحقق می‌کند که آثارش به چاپ برسد و در جامعه دست به دست بگردد. هیچ نویسنده‌ای نیست که وقتی اثری خلق می‌کند در پی آن نباشد که آن را در جامعه نشر دهد. حتی اگر برای سایه خودش بنویسد که حلو چراغ به دیوار افتاده است. چاپ نشدن کتاب درست به مثابه چاپ نشدن محله‌ای است که مدت‌هاست آماده شده و طبق معمول این سالها در جایخانه مثلا "به علت کمبود کاغذ معطل مانده است و چون بعضی راه گلو را می‌بندد": "نمی‌دانم این چه مرضی است که تا وقتی معلومات را چاپ نکرده‌ای، مثل لقمه‌ای که تو گلویت گیر کرده باشد حلو نفست را می‌گیرد. بعد که چاپ شد، ازت جدا می‌شود. غریبه می‌شود، دیگر حوصله نداری نگاهش کنی. انگاری که دیگر مال تو نیست. بهت ارتباط ندارد. من هم لقمه بوف کور تو گلویم گیر کرده بود. همین پلی‌کپی را که با خون دل کردم تا اندازه‌ای از چنگش خلاص شدم." (ص ۱۵۳)

در فصل دیگری از کتاب نیز مولف به قصد رمزگشایی از برخی اشارات "بوف کور" به آن می‌پردازد و مباحثی مطرح می‌کند که نمی‌توان به زرس قاطع آنها را پذیرفت چرا

که چندان با آنچه از متن بوف کور فهم می‌شود همخوانی ندارد. مانند شکستن گلدان راغه که به سفری به اصفهان ارتباط داده می‌شود اما اشارات دیگری هست که به واقعیت نزدیکتر می‌نماید. از قول هدایت نقل می‌شود که زمانی عاشق بوده و این عشق دوسال آزار طول کشیده و عدد ۲۴ که در بوف کور به صورتهای گوناگون تکرار شده (۲۴ ساعت، ۲۴ شاهی، دوقران و یک عیاسی، ۲۴ ماه) اشاره به این عشق دوساله دارد. از آنجا که بوف کور در واقع تخیل یک عشق حسادت‌بار و حسرت‌آلود و شکست‌خورده است، چه‌بسا با این روایت فرزانه منطقی باشد. هر چند هدایت می‌گوید که بر سناژ بوف کور خود او نیست اما حرفها طعنا "مال خود اوست. به ویژه آنکه ضمن همه گریاسی و مست‌کنندگی و شاعرانگی تحلی روح شکننده و عذاب‌کشنده هدایت است. شاید هیچ‌یک از داستانهای دیگر او تا حد بوف کور تبلور افکار نویسنده آن نباشد و بیگانگی او را با فرهنگ و خلقیات رایج باز بنماید. چنانکه از روایت فرزانة هم برمی‌آید هدایت از این بیگانگی و زندگی در میان کسانی که از سلامت بی‌حد او دورند مدام در رنج است. بهبوده نسبت که در بوف کور می‌نویسد: "حسن می‌کردم که این دنیا برای من نبود. برای یک دسته آدمهای بی‌حیا، بی‌رو، گدازش، طلومات‌فروش، جاروآدار و جسم‌و‌دل‌گرسنه بود. برای کسانی که به فراخور دنیا آفریده شده بودند و از زورمندان زمین و آسمان مثل سنگ گرسنه حلو دکان فصابی که برای یک‌تکه لته دم می‌حسابید گدایی می‌کردند و خلق می‌گفتند."

تعبیری که هدایت از عشق دارد نیز از تعبیرهای متعارف جداست، تفاوتی را که میان عشق، شاید بهتر باشد بگوییم به مفهوم شرقی کلمه و اروپائیکم به مفهوم غربی آن وجود دارد. او به عنوان یک انسان شرقی که با فرهنگ غرب به خوبی آشناست درک می‌کند: "عشق برای من هیچ وقت معنی سناژ نداشته، سناژ یک چیز است، عاشق شدن چیز دیگری است." در جای دیگری، درد عاشقی را در جهان موم به زیبایی خانگرایبی بیان می‌کند. وقتی از او می‌پرسند چرا داستانهایش شبیه Lunatique و Fleur de Sampingue (که آن زمان در روزنامه زورنال دوتهران چاپ شده) به زبان فارسی نمی‌نویسید، می‌گوید: "... هموطنت از کلمه عشق می‌ترسد. تا حالا شنیده‌ای که کسی به صدای بلند بگوید من عاشقم؟ پتی بورژوازی ایرانی را فقط می‌شود مسخره کرد... همان نوع قضیه به دردشان می‌خورد." (ص ۱۳۱)

باری، نویسنده‌ای که هنوز بر سر اژدرترین و شاید بزرگترین خالق داستانهای فارسی به حساب می‌آید، وقتی قصد سفر هند دارد

مجبور می‌شود تمام کتابهایش را که از فرنگ و این طرف و آن طرف جمع‌آوری کرده بفروشد و خرج سفر کند یا وقتی قصد عزیمت به پاریس دارد تمامی حق و حقوق ۲۰ جلد کتابش را می‌خواهد یکجا بفروشد و بیش از ۷۵۰۰ تومان از او نمی‌خرند، در حالی که او به ۱۱ هزار تومان نیازمند است و بدینسان همچنان حقوق مولف و نویسنده در این دیار، دور تسلسل بی‌پایان خود را ادامه می‌دهد.

در اینجا پسندیده خواهد بود که به دو فصل آخر کتاب که از بهترین فصلهای کتاب است بپردازیم.

این دو فصل به روزهای پایانی زندگی هدایت در پاریس مربوط می‌شود و از آنجا که طبق گفته مؤلف از روی یادداشت‌هایی تنظیم شده که در همان روزهای واقعه بر صفحه کاغذ آمده است جاندارترین صفحات کتاب را تشکیل می‌دهد. خونی که در این صفحات جریان دارد اگر در تمامی کتاب هدایت داشت بی‌شک اثر بسیار ارزنده‌ای موله می‌شد.

هدایت آن نویسنده شوخ طبع که همواره به خواندن و نوشتن و دیدن و گوش کردن علاقه‌مند بود، پس از سفری به هامبورگ - به دعوت فریدون فروردین زرتشتی که از دوستان و دوستداران وی بود - دیگر به نقاشی، موسیقی، کتاب و بر سر زدن در شهر و هیچ چیز دیگر علاقه نشان نمی‌دهد. چنان در افکار خود مستغرق است که دوستانش را هنگام برخورد برای لحظاتی نمی‌شناسد. به همه امور بی‌اعتناست و دسته عینکش را که شکسته تعمیر نمی‌کند. از دوستش شهید نورانی که در بستر بیماری است و روزهای آخر زندگی را می‌گذراند عصبانی است که چرا دودستی به زندگی حسیده است. نوشته‌ها یا آخرین نوشته‌های خود را باره می‌کند و به اصطلاح خودش دخل آنها را می‌آورد و همه را قتل عام می‌کند. در گشت‌و‌گذارها هدفی ندارد، فقط راه می‌رود و در روزهای آخر در یک گردش دیوانه‌وار، بی‌مقصد و ناگوار "رقص مرگ" را آغاز می‌کند و چنان در خیالات خود غرق می‌شود که در یک وضعیت هول‌انگیز و اسفناک صدای همراهش را نمی‌شنود و برای هیچ پرستی جوابی ندارد. به یک خوابگردی رفت‌انگیز دچار آمده، رفتن به سوی فراموشی محض را آغاز کرده، انگار از سر چنگک زندگی رها شده و به ته چاه عمیق تاریکی برتاب می‌شود. "یک برنگاه بی‌پایان در یک شب جاودانی"

